

هو العليم

بخل انسان به سبب گرفتاری در امور اعتباری

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۶

- مجلس نوزدهم

بیانات

حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي وَإِن كُنْتُ بَطِينًا حِينَ يَدْعُونِي؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ
فَيُعْطِينِي وَإِن كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!

عَلَّتْ كَوْتَاهِي وَامْسَاكَ انْسَانَ فِي اجَابَت

دَعْوَتِ پَرُورِدْگَار

راجع به این دو فقره عرض شد که عَلَّتْ این

بُطْءٌ [و کندی] و بُخْلٌ در اینجا انتساب صفات کمالیه

اعتباریه به خود ما است. چرا ما هر وقت خدا را

^۱ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۶۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.
شرح دعای ابو حمزه، ج ۱، ص ۸۹:

«حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من او را می‌خوانم و او جواب مرا می‌دهد؛ اگرچه من کُندم و بَطِئَم در وقتی که او مرا می‌خواند! و حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من از او سؤال می‌کنم و به من بخشش می‌کند؛ اگرچه من بَخِيلَم در دادن، آن هنگامی که خدا از من قرض می‌کند و طلب قرض می‌کند!»

بخوانیم زود اجابت می‌کند، و چرا هر وقت او از ما طلب می‌کند ما کوتاهی می‌کنیم؟ این به جهت این است که در اینجا دو چیز می‌توانیم در نظر بگیریم:

تفکیک دو جنبهٔ امور اعتباری از جهت حقیقت

و واقعیت ذات آن و اعتباریت انتساب به غیر

یکی اینکه اگر ما این مسائل و صفات اعتباری یا غیراعتباری، هر دو را به جهت واقعیت و حقیقت آن نگاه بکنیم، حقیقی است.

جمال یک امر حقیقی است و اعتباری نیست، منتها ما این جمال را به خودمان نسبت می‌دهیم و این می‌شود اعتبار؛ ولی اصل جمال اعتباری نیست، بلکه یک امر واقعی است.

مال یک امر واقعی است و یک امر اعتباری نیست، اما انتساب این به خود ما که تملک است، این می‌شود اعتباری؛ ولی پول خب پول است و این که اعتباری نیست و واقعیت است. طلا یک واقعیت است، نقره واقعیت است، اینها واقعیت‌های خارجی هستند؛ اما اینکه الآن یک انتساب و یک ارتباط به ما پیدا می‌کند، اعتباری می‌شود. چون می‌دانید که در

انشائیّات که عبارت است از عقود و ایقاعات، تبادل فقط تبادلِ نفسانی است و در خارج چیزی تحقّق پیدا نمی‌کند. مثلاً وقتی که شما مالی را به شخصی می‌فروشید، در خارج هیچ چیزی تحقّق پیدا نمی‌کند، آنچه که تحقّق پیدا می‌کند یک امر اعتباری است؛ یعنی شما در نفستان حالتی پدید می‌آورید که اسم آن حالت را می‌گذارند إخراج، یا اسم آن را می‌گذارند بیع؛ طرف مقابلِ شما هم حالتی در نفس او پدید می‌آورد که اسم آن را می‌گذارند اشتراء، یا اسم آن را می‌گذارند خرید. چیزی در خارج تحقّق پیدا نمی‌کند و این دوتا مال همین‌جا سر جایش هست و به اندازه یک میلیمتر از جای خودش تکان نمی‌خورد؛ ولی آنچه تحقّق پیدا می‌کند امر نفسانی است، یعنی تابه‌حال این به من ارتباط داشت و من در نفس خودم این ارتباط را کَندم؛ این می‌شود معاوضه.

در صیغه نکاح هم شما امری را در نفس خودتان تحقّق می‌بخشید. دختری اینجا هست و هیچ ارتباطی هم با شما ندارد و یا قوم و خویش شما است و یا دوست شما است و یا حتّی با او سلام و

علیک هم دارید؛ فقط همین . می گوید:

سلام علیکم!

سلام علیکم!

کجا می روی؟

همان جایی که تو می روی!

خیلی خوب، بی خیال!

بعد می گوید: پس حالا بیاییم و شرعش را هم

درست کنیم! تابه حال هیچ ارتباطی باهم نداشتید، اما

وقتی که شما صیغه نکاح می خوانید، چه تغییری

به وجود می آورید و چه عملی انجام می دهید؟!

هرچه هست در نفس است؛ وقتی شما صیغه نکاح

خواندید، کاری در بیرون انجام نمی شود؛ نه به وزن

این دختر خانم اضافه می شود و نه از شما چیزی کم

می شود! فعلاً در حال حاضر، چیزی تغییر نمی کند؛

اما از این به بعد، ارتباطی بین خودتان و بین او

می یابید که از این دفعه اگر کسی چپ نگاه کند،

می خواهید بلایی سرش دریاورید! چطور این

تابه حال نبود؟! اسم این ارتباطی را که الآن پیدا شده

است، عقد نکاح و عقد زوجیت می گذارند. اشتباه

نکنید، این با دخول فرق می‌کند. آنچه که ما در عقد نکاح لازم داریم نیت زوجیت است، نه نیت دخول؛ دخول از لوازم و آثار آن است. در نکاح ممکن است عدم دخول شرط شده باشد - این شرط مفسد نیست - و فقط و فقط خصوص علقه زوجیت باشد؛ البته بعداً آثاری بر آن مترتب می‌شود، که طرفین می‌توانند یا سلب اثر کنند یا فسخ اثر کنند، و اختیار آن دیگر با خودشان است. در دل شما عملی انجام می‌گیرد و در دل طرف مقابل هم همین طور، و از این به بعد، شما او را مملوک خودتان به حساب می‌آورید و خودتان را اختیار دار او به حساب می‌آورید، او هم شما را اختیار دار خودش به حساب می‌آورد. تا حالا اگر از پیش هم رد می‌شدید، به همدیگر نگاه نمی‌کردید، او سرش را پایین می‌انداخت و شما هم سرت را پایین می‌انداختی؛ ولی از این به بعد، دیگر حساب فرق می‌کند. این می‌شود یک امر تکوینی، و در اینکه یک امر تکوینی انجام شده است حرفی نیست. این یک امر تکوینی است، یعنی در باطن است؛ منتها تعلقش به خود، اعتباری می‌شود، یعنی مادر عالم اعتبار او را تکویناً از خودمان قرار می‌دهیم

و دیگر کسی نباید به او دست بزند!

در تمام عقود و ایقاعات مسئله همین طور است. فرض کنید که وقتی شما یک بنده و رقبه آزاد می‌کنید، شما کاری انجام نمی‌دهید - البته یک مسائل خارجی هست، یک دفتر و حساب و کتابی هست، که این ربطی به واقعیّت ندارد و به خاطر مسائل قانونی آن است - آنچه که تحقّق می‌پذیرد این است که شما در نفستان این عبد را از ملکیت خودتان بیرون می‌کنید؛ این می‌شود ایقاع. در ایقاع دیگر یک طرف می‌خواهد و دو طرف نمی‌خواهد.

اگر این مسائل را به خودمان نسبت بدهیم، این یک امر اعتباری می‌شود. جمال یک مسئله واقعی است، ولی می‌گوییم این جمال برای ما است؛ درهم و دینار یک امر واقعی است، ولی می‌گوییم این درهم و دینار برای ما است، یعنی من اختیار این را دارم و من باید بتوانم تصرّف کنم؛ اما این غلط است و نباید باشد! زن یک امر واقعی و یکی از بندگان خدا و **أُمَّةُ اللَّهِ** است - **ما عَبِيدُ اللَّهِ** و بنده خدا هستیم و آنها إماء الله و کنیز خدا هستند - و ما این شخص را

در اختیار خودمان می‌گیریم و به خودمان ارتباط می‌دهیم؛ این می‌شود امر اعتباری.

وجوب التزام به امور اعتباری فقط در

محدودهٔ شرع

امر اعتباری هم حدی دارد، و انسان باید تا حدی که شرع گفته است، به این امر اعتباری عمل کند؛ اگر شرع نگفته باشد، این فضولی می‌شود.^۱ در حج باید روی زن باز باشد،^۲ و معنا ندارد که رویشان را می‌اندازند؛ این کلاه شرعی و مسخره‌بازی است! مگر شارع نمی‌توانست بگوید که یک بادبزن بردارید و طوری جلویتان بیاورید که قناع باشد؟! شرع گفته است: باید روی زن در حج باز باشد و باید مردم او را ببینند! اینها کلاه شرعی درست می‌کنند، چون که آقا به غیرتش برمی‌خورد! تو غیرت داری یا شارع غیرت دارد؟! کدام غیرت دارد؟! این می‌شود فضولی! اینجا است که شرع جلوی سلوک را

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللباب، ص ۱۰۳.

^۲ الکافی، ج ۴، ص ۳۴۵؛ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳:

«عن جَعْفَرٍ عن أبيه عليهما السلام، قال: **«الْمُحْرِمَةُ لَا تَتَّقِبُ؛ لِأَنَّ إِحْرَامَ الْمَرَأَةِ فِي وَجْهِهَا.»**»

ترجمه: «امام صادق از امام باقر علیهما السلام نقل می‌کنند که فرمودند: "زن در احرامش نباید بر صورتش نقاب بگذارد، زیرا احرام زن در صورتش می‌باشد."» (محقق)

می‌گیرد، این مقدّس مآب‌ها و اینهایی که در مقابل
شرع، دین من درآوری درست می‌کنند، به جایی
می‌رسند که دیگر می‌مانند و نمی‌توانند کاری انجام
بدهند! شرع گفته است که در حج باید روی زنت باز
باشد، خب می‌توانست بگوید که بپوشان! عایشه در
حج رویش باز بود و همهٔ مردم او را می‌دیدند و با
پیغمبر هم حج آمد، خب رسول خدا می‌توانست او
را منع بکند! وقتی خدا می‌گوید که تو باید سرت را
باز بگذاری و زیر سقف نروی، و زن باید صورتش
را باز بگذارد و می‌تواند زیر سقف حرکت کند،^۱
خب خدایی گفته است که مالک الرقاب ما است؛
حالا ما به چه ملاکی این حکم خدا را از آن بساطت
اوّلیه و خلوص اوّلیه‌اش تغییر می‌دهیم، خلط و
مزجش می‌کنیم، خراب و کثیفش و آلوده‌اش
می‌کنیم؟! چرا باید این‌طور باشد؟! این اعتبار آمده
است و جلوی آن حقیقت را گرفته است! خدا به تو
گفته است که این زن تو است، نگهدار تا به حرام
نیفتد؛ تمام شد! این زن تو است و باید نفقه‌اش را

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۵۲، باب الظلال للمحرّم.

بدهی! این زن تو است و بایستی که مسائش را در نظر داشته باشی؛ ولی دیگر نباید بیش از این مقدار باشد! اگر بخواهی بیشتر از من برای زنت دل بسوزانی، آنجا گرفتار می‌شوی، و اینجا دیگر آن ملکیتِ مطلقهٔ پروردگار و آن قیومیت و ولایت مطلقهٔ او زیر سؤال می‌رود! من در مقابل ارادهٔ خدا عرض اندام می‌کنم! خدا گفته است که باید روی زنت را باز بگذاری، خب باز بگذار! می‌گوید: دیگری می‌آید و می‌بیند! خب بیاید و ببیند؛ خودش می‌داند! خدا گفته است: باید زن را از دست نامحرم محفوظ نگه داری، نباید دست اجنبی به بدن زن بخورد، نباید نگاه اجنبی به زن بیفتد، اینها به جای خود؛ اما همین جا اگر موردی پیش آمد و پای جانی در میان بود، شما باید بیایی و به دست اجنبی بدهی، و اگر به دست اجنبی ندهی و مسئله‌ای پیش بیاید، روز قیامت باید جواب بدهی! غیرت، غیرت او است! غیرت در مقابل غیرت او، کفر است و شرک است! وقتی که علاج نفس محترمه به دست اجنبی است، نباید استنکاف کرد. من شخصی از آقایان قم را می‌شناختم که آنها می‌گفتند: «ما حاضریم واقعاً

اگر شده تا حدّ مرگ نگذاریم دست اجنبی به بدن زن برسد!» گفتم: خیلی اشتباه می‌کنید، خیلی اشتباه می‌کنید! اگر یک قضیه پیش بیاید چه می‌کنید؟! مگر مرگ خبر می‌کند؟! می‌گویی ما تا دم آخر نمی‌گذاریم؟! مگر شما می‌دانید که دم آخر چه وقتی است؟! چه کسی به شما تضمین داده است؟! همان‌طوری که تحفّظ بر احکام شرعی از اَلزم لوازم است، تعدّی از حدودالله هم مستوجب عقاب و عذاب است؛ افراط و تفریط در هر دو طرف آن غلط است و هر دوی اینها مذموم و مقدوح است.

گذشتن سیدالشّهداء علیه السّلام به خاطر خدا

از ناموس خویش

ما از سیدالشّهدا علیه السّلام که دیگر باغیرت‌تر سراغ نداریم؛ دیدید که چه بر سر زن و بچه او آمد! دختر امام حسین که بقدری زیبا بود که می‌گویند: «فاطمه بنت الحسین در جزیره العرب نظیر نداشت!» این‌گونه با سر و موی برهنه در مجلس

^۱ مقتل الحسین علیه السلام، مقرّم، ص ۳۲۹؛ ریاحین الشریعة، ج ۳، ص

یزید بیایند و همه او را نگاه کنند و آن شخص بگوید:
 «این کنیز را به من بده!»^۱ خب حضرت سجّاد و
 حضرت زینب دارند نگاه می‌کنند! خود حضرت
 زینب هم کمتر از فاطمه بنت الحسین نبود^۲ که همه
 می‌گویند: «وقتی این زن آمد یک‌دفعه از زیبایی
 صورت او همه چشم‌ها خیره شد و شروع کرد به
 صحبت کردن!» اینها شوخی نیست! اینها جدّاً از
 هزارتا سربریدن مشکل‌تر است! این مهم است که
 امام حسین از اینها گذشت! سر بریدن که چیزی
 نیست، یک تیر به آدم می‌زنند و می‌افتد؛ اما وقتی
 انسان پایبند اصولی باشد و این اصول را ارزش
 بداند، ولی از اینها بگذرد مهم است! اعراب کسانی
 بودند که برای دفاع از ناموس، تا پای جان
 می‌ایستادند! عرب‌ها مثل انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها
 نیستند که هر شب با یکی باشند، آنها این‌طوری
 نیستند، تا پای جان برای دفاع از ناموس می‌ایستند!
 مالک بن نویره به زنش گفت: «زیبایی تو من را به
 کشتن داد و من برای غیرت خودم تا پای جان

^۱ الإرشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۱۹ - ۱۲۲.

^۲ ریاحین الشریعة، ج ۳، ص ۳۹.

می ایستم!» وقتی که خالد بن ولید آمد و زن مالک بن نویره را در یک نگاه دید، قصد کشتن مالک را کرد، مالک به زن خود گفت: «زیبایی تو مرا به کشتن داد، صورت تو من را به کشتن داد!»^۱ آنها این طور بودند! آن وقت سیدالشهدا تصوّر نمی کند الآن که سرش را ببرند، این کاروانی که کسی را ندارد، همه دربه در می شوند و سی هزار نفر جمعیت می آید با این زن و بچه چه می کنند؟! یک بچه ده ساله تصوّر می کند، آن وقت حضرت تصوّر نمی کرد؟! من سربسته به شما بگویم، سیدالشهدا از همه چیز گذشت و **لَوْ بَلَغَ**

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون جریان شهادت مالک بن نویره رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۶۲.

ما بَلِّغْ! یعنی وقتی گفت: «إِلَهِي رِضَى بِقَضَائِكَ!»

اللّهوف على قتلى الطفوف، ص ۶۳:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَارَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنْفِيَّةِ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي أَرَادَ الْخُرُوجَ صَبِيحَتَهَا عَنْ مَكَّةَ فَقَالَ: "يَا أَخِي، إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ مَنْ قَدْ عَرَفَتْ غَدْرَهُمْ بِأَبِيكَ وَأَخِيكَ، وَ قَدْ خِفْتُ أَنْ يَكُونَ حَالُكَ كَحَالِ مَنْ مَضَى؛ فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُقِيمَ، فَإِنَّكَ أَعَزُّ مَنْ فِي الْحَرَمِ وَ أَمْنَعُهُ!"

فَقَالَ: "يَا أَخِي، قَدْ خِفْتُ أَنْ يَغْتَالَنِي يَزِيدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ فِي الْحَرَمِ، فَأَكُونَ الَّذِي يُسْتَبَاحُ بِهِ حُرْمَةُ هَذَا الْبَيْتِ!"

فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْحَنْفِيَّةِ: "فَإِنْ خِفْتَ ذَلِكَ فَصِرْ إِلَى الْيَمَنِ أَوْ بَعْضِ نَوَاحِي الْبَرِّ، فَإِنَّكَ أَمْنَعُ النَّاسِ بِهِ وَ لَا يَقْدِرُ عَلَيْكَ." فَقَالَ: "أَنْظِرْ فِيمَا قُلْتَ!"

فَلَمَّا كَانَ فِي السَّحَرِ ارْتَحَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَبَلِّغَ ذَلِكَ ابْنَ الْحَنْفِيَّةِ فَأَتَاهُ فَأَخَذَ زِمَامَ نَاقَتِهِ الَّتِي رَكِبَهَا فَقَالَ لَهُ: "يَا أَخِي، أَلَمْ تَعِدْنِي النَّظَرَ فِيمَا سَأَلْتُكَ؟" قَالَ: "بَلَى!" قَالَ: "فَمَا حَدَاكَ عَلَى الْخُرُوجِ عَاجِلًا؟"

فَقَالَ: "أَتَانِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بَعْدَ مَا فَارَقْتُكَ فَقَالَ: يَا حُسَيْنُ، اخْرُجْ؛ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا!"

فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْحَنْفِيَّةِ: "﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾! فَمَا مَعْنَى حَمَلِكَ هُوَ لِإِثْمِ النِّسَاءِ مَعَكَ وَ أَنْتَ تَخْرُجُ عَلَيَّ مِثْلَ هَذِهِ الْحَالِ؟"

قَالَ: فَقَالَ لَهُ: "قَدْ قَالَ لِي: إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا!" وَ سَلَّمَ عَلَيْهِ وَ مَضَى.»

ترجمه: «شبی که قرار بود صبح روز بعدش حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مکه حرکت کنند، محمد بن حنفیه نزد حضرت آمد و عرض کرد: «ای برادر، تو خیانت اهل کوفه را به پدرت و برادرت می دانی، من از این می ترسم که حال تو نیز مانند حال افراد پیش از تو باشد؛ پس اگر صلاح بدانی در همین مکه بمان! تو عزیزترین و گرامی ترین شخص در حرم الهی هستی.»

حضرت فرمودند: «من از این می ترسم که ناگهان یزید مرا در حرم غافلگیر کند، و من کسی بوده باشم که به واسطه کشتن من، حرمت این خانه شکسته شود!»

ابن حنفیه گفت: «پس اگر بیم این مسئله را داری، به یمن یا به گوشه ای از زمین برو و تو در آنجا عزیزترین فرد خواهی بود و دست یزید نیز به تو نخواهد رسید!»

حضرت فرمود: «من در آنچه گفتم تأمل می کنم!» چون سحر شد امام حسین علیه السلام حرکت نمودند، خبر به محمد بن حنفیه رسید، پس خدمت حضرت آمد و زمام شتر حضرت را گرفت و عرض کرد: «ای برادر، مگر به من وعده ندادی که درباره پیشنهاد من تأمل نمایی؟!» سیدالشهدا علیه السلام فرمودند: «بله، چنین است.»

گفت: «پس چه چیز باعث شد که به این سرعت از مکه حرکت کنی؟!» حضرت فرمودند: «وقتی دیشب از تو جدا شدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمدند و فرمودند: ای حسین، حرکت کن؛ چراکه خداوند اراده

دیگر تمام شد و هرچه بود زمین گذاشت! خدایا اینها بندگان خودت هستند، به من چه مربوط است! خودت می دانی من چه کاره‌ام! مال خودت هستند، کنیزهای خودت هستند! احتمال همه چیز در این قضایا می رفت؛ اینکه بیایند و هتک کنند و چه کنند و آب دهان بیندازند و آشغال بیندازند و قضایای شام و...! آقا شما چه دارید می گوید؟! کسی می آمد و به آقا بی احترامی می کرد، شما می خواستید جگر او را بیرون بکشید! چون به آقا بی احترامی کرده است! بیایند خاکروبه سر حضرت سجّاد بریزند، آب دهان بیندازند، مسخره کنند، هلله بکنند، چه کار کنند، با

کرده است که تو را کشته ببیند!

ابن حنیفه گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ وَرَجِعُونَ»! پس هدفت از اینکه این زنان را با خود می بری چیست، در حالی که تو با این هدف و حالت حرکت نموده‌ای؟»

حضرت فرمودند: «پیغمبر به من فرمودند: همانا خداوند اراده نموده است که آنان را اسیر ببیند!» (محقق)

^۱ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۴، ص ۵۸۲:

«قال أبو مخنف: و بقى الحسين عليه السلام مكبواً على الأرض ملطخاً بدمه ثلاث ساعاتٍ و هو يقول: **صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ، لَا إِلَهَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَعِيثِينَ!**»

ترجمه: «ابومخنف گوید: حسین علیه السلام مدتی بر زمین افتاده بود و در خون خود آغشته بود درحالی که می گفت: «شکیبا هستم بر تقدیرات و بر فرمان جاری تو، ای پروردگار من! معبودی جز تو نیست، ای پناه پناه آورندگان!» (محقق)

آن وضع تبختر و تکبر و ... وارد مجلس یزید بشوند و عبیدالله و آنهایی که اصلاً به اندازه یک نجاست برای اینها ارزش قائل نیستند، حالا اینها در مسند نشسته‌اند و دارند می‌گویند که بیا و ببر و بگیر و ببر! چه کار می‌کنند؟! غیر از همان ادراک و معرفت توحید مگر نفسی می‌تواند در این گونه موارد دوام بیاورد؟! غیر از تفویض امور به پروردگار مگر کسی می‌تواند دوام بیاورد؟! پس تمام این بازارها و از کوفه به شام رفتن و از این صحراها و دیر عبور کردن و بیا و برو و شهر و ... را یکی یکی حضرت داشت می‌دید! اما گفت: **«رَضِيَ بِقَضَائِكَ»** بنده تو هستم، خودت می‌دانی، دلت می‌خواهد این طوری کن! و اینجا است که پای آدم می‌لغزد؛ تقدس بی‌جا، تدینِ تخیلی، اسلامِ وهمی، این اسلام می‌شود اسلام من‌درآوری!

غیرت امیرالمؤمنین نسبت به رسول‌الله

یک چیز از پیغمبر دزدیده بودند، حضرت به امیرالمؤمنین گفت: «برو بگیر!» آمد و دید در وسط بازار است، گفت: «بده!» گفت: «رسول‌الله دروغ می‌گوید!» تا گفت دروغ می‌گوید، شمشیر را کشید

و بدون معطلی، سرش را پراند! نه چیزی گفت و نه گذاشت و نه برداشت! حضرت فرمودند: «چرا سرش را زدی؟!» فرمود: «یا رسول الله، به شما تهمت دروغ زد!»^۱ حالا دلیل بیاور و شاهد بیاور و بیّنه بیاور که نکند اشتباه کرده باشد - اینها الآن هم هستند! - و حالا یک خرده قضیه را بشکافیم، شاید به جاهای باریک برسیم و ببینیم در این بین بالأخره یک جایی پیدا کنیم! نه، این حرفها نیست؛ دروغ که گفت دیگر تمام شد! امیرالمؤمنین این طوری بود، می زد، بی خیال!

بی اعتنایی اولیاء خدا به دنیا و سخن اهل

دنیا

شریعت من درآوری و شریعت وهمی می آید و در مقابل دین می ایستد؛ آن وقت یک مولانا می خواهد که بیاید و بگذرد! فقهای قونیه و بلاد روم و... او را تکفیر می کنند که او با یک درویش در یک اطاق رفته است و شش ماه در را بسته و در نمی آید! او با این همه فضل، دنبال یک درویش افتاده است؛ و

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۰۶، با قدری اختلاف.

با این همه علم، دنبال یک آدم پابره‌نه که هیچ معلوم نیست برای کجاست افتاده است! او دارد به همه این حرف‌ها می‌خندد! بروید پی کارتان! مگر همین اقوام ما و همین‌ها که الآن در تلویزیون و این طرف و آن طرف دارند درس می‌دهند، به آقا نگفتند که دنبال یک آهنگر افتاده است؟! همین‌ها به آقا گفتند:

آقا سید محمدحسین دنبال یک آهنگر افتاده است! دنبال کسی در همدان است که به او آقای انصاری می‌گویند، رفته و مرید او شده است و از این ذکرها می‌گوید و چه‌کار می‌کند! بله، دیگر باعث تأسف است؛ این استعداد، این حافظه، این زحمت‌ها و اینکه این همه مراجع برای او زحمت کشیدند و همه این درس‌ها حیف شد! دیگر چه باید کرد؟!

من این را شوخی نمی‌کنم، این حرف‌ها را می‌شنیدم! اسامی را نمی‌برم که چه کسانی گفتند؛ بعضی مرده‌اند ولی بعضی هنوز زنده هستند. همین‌طور می‌نشستیم و یکی یکی برانداز می‌کردیم و صدایمان هم در نمی‌آمد؛ تخلیه اطلاعاتی می‌کردیم و او هم نمی‌دانست که ما پسر آقا هستیم و شروع می‌کرد به گفتن! حالا آنها رفته‌اند و آقا هم رفت؛ آن دنیا معلوم است که چه کسی جلو است و چه کسی عقب است! حالا مدام مسخره کنید و هرکاری می‌خواهید بکنید؛ تمام شد! آنهایی هم که زنده هستند، دو روز دیگر آنها هم می‌روند، بالأخره همه به یک حدی می‌رسیم؛ عقب و جلو دارد ولی سوخت و سوز ندارد! می‌گفتند: حیف شد که

درویش شد و از این حرف‌ها! ولی گوش آقا بدهکار
این حرف‌ها نبود، سه تا تکبیر خوانده بود و فاتحه به
همه دنیا! اینها دنیا است، دنیا!

یک دفعه ما در مجلسی بودیم که چند نفر از
این علمای طهران بودند و نمی‌دانستند که من
انتساب به مرحوم آقا دارم؛ یکی از آنها آقا رضی
شیرازی بود که وقتی فهمید، دیگر خیلی [شرمنده]
شد! ما هم با ایشان وارد بحث فقهی شدیم که در
بحث متعه، اگر دخول نکند، آیا پسر او حلال
می‌شود یا نمی‌شود؟ این بحث در آخر درگرفت؛
قبل از آن، همه آنها حرف‌هایشان را اول زده بودند
که آقا فلان است و این حرف‌ها؛ آخر سر گفت: «آقا
ما شما را به جانمی آوریم!» گفتم: من طهرانی هستم!
تا گفتم، رنگ از همه آنها پرید! حالا بماند که اینها
چه چیزهایی گفتند؛ یکی از همین‌ها که می‌آید و
درس می‌دهد و درس اخلاق می‌دهد و در همین
امور قضایی منصب مهمی دارد و با تمام این هنر،
یک چشم او خراب شده بود، گفته بود - خیلی هم
مسئله را با یک ابتهاجی مطرح می‌کرد - :

من انگلیس رفتم و دکتر لک در انگلیس به من وعده داد که اولین موردی که ما
بتوانیم این آزمایش را بکنیم، شما خواهید بود! به‌خاطر مرض قندی که داشتم،

تارهای عصبیۀ شبکیۀ چشم (رتینا) خشک شده بود. گفت: «ما داریم دستگاهی درست می‌کنیم که بتواند همهٔ اینها را باز بکند و جوش بدهیم؛ ما اولین مورد را روی شما انجام می‌دهیم!»

و این را داشت با یک آب‌وتابی نقل می‌کرد که

انگار همهٔ افلاک نشسته‌اند و دست و روی دست

گذاشته‌اند تا اینکه بیایند و چشم این آقا را خوب

بکنند! آقا همهٔ اینها دنیا است! چه کسی دارد اینها را

می‌گوید؟! این منتظر است که او کارش را به نتیجه

برساند، و بعداً دو روز دیگر این می‌افتد و می‌میرد،

و کار به آنجاها نمی‌رسد که بخواهد به انگلیس

برسد!

آقا یک فاتحه به همهٔ دنیا خواندند، اعمّ از

کاسب و عالم و دکتر و بی‌سواد و باسواد و اهل علم

و غیر اهل علم، و دنبال یک آدم آهنگر افتادند و

گفتند بی‌خیال همهٔ شما!

امیرالمؤمنین این طوری بود! همه می‌آمدند و

او را مسخره می‌کردند، هم‌بازی‌های او و

هم‌سن‌وسال‌های او می‌گفتند: این کیست که داری

دنبال او می‌روی؟! مگر گوش او به این حرف‌ها

بدهکار بود؟! اصلاً مگر در مخیلهٔ علی جز رسول

خدا چیز دیگری راه داشت؟! اصلاً مگر توجه

می‌کرد، که بعداً از ذهنش به‌در کند؟! این خیلی

حرف مهمی است! یعنی اصلاً به ذهن نمی‌آورد، که بخواهد بعداً رد کند! یک پنبه در گوشش کرده بود و فقط وقتی پیغمبر مطلبی می‌گفت، پنبه را از گوشش درمی‌آورد؛ وقتی پیغمبر می‌رفت دوباره پنبه را در گوشش می‌کرد و راحت می‌شد! قضیه این است که کار ما تا این‌طور نشود درست نمی‌شود!

تمثیل قرآن از اعتباریّات به کف روی آب

ما اینها را مدام به خودمان نسبت می‌دهیم؛ این یک مسئله است که این جمال و تمام صفاتی که در ما هست از علم و... یک جنبه واقعی دارد؛ آیه قرآن است که:

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ﴾^۱

«یک زبد [و کف روی آب] است که آن زبد انتساب به خود است، و یک واقعیت مائیه [و خود آب] است که آن حقیقت دارد؛ آن انتساب به خود، پف است و از بین می‌رود، و آن واقعیتش است که نفع می‌دهد!»

خیلی آیه عجیبی است! علم مفید است و

واقعیت دارد؛ چه این علم و چه آن علم غربی‌ها و

امثال ذلک. آنچه که مفید است همین است که

واقعیت دارد، و آنچه که زبد است آن است که

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۲۴:

«أما زبد و کف در جای خود مستقر نمی‌ماند و از بین می‌رود؛ و اما آنچه که به مردم منفعت می‌رساند، در روی زمین درنگ می‌کند. این‌طور خداوند مثال‌ها می‌زند.»

انتساب به «من» دارد: «من این علم را به دست آوردم!» وقتی که این «من» کنار برود، دیگر همه سر یک سفره می‌نشینم و دیگر چهارصد تا رساله درست نمی‌شود! ﴿أَلْوَاحِدُ أَلْقَهْرُ﴾ همین است،^۱ یعنی در آن روز خدا می‌آید و می‌گوید: جمال کجاست؟ مال کجاست؟ زن و فرزند کجاست؟ حیثیات کجاست؟ این بیا و برو کجاست؟ آن سلام و صلوات‌ها کجاست؟! آقا می‌فرمودند:

من پنج ساله بودم، یک وقت با پدرم وارد مسجد سپهسالار شدم، مجلس ختمی بود و ما رفتیم نشستیم. بعد از ما یک آخوندی آمده بود، از این آخوندهای معمولی، آقا یکی جلوتر از او آمد و صلواتی برای او فرستاد: «برای سلامتی مَلَأَ الْأَنْامَ، مَلَجًا النَّاسَ، فَخَرُّ الْعُلَمَاءَ، صَلَوَات!» نه یکی و دوتا؛ سه تا! همه در تعجب مانده بودند! کاشف به عمل آمد که پنج تومان آن زمان به این که مجلس گردان و راه‌انداز مسجد بود، داده بود! پنج تومان آن زمان خیلی بود!

بیان مرحوم علامه طهرانی رضوان الله

تعالی علیه در مورد کیفیت دادگاه اسلامی

یک وقت صحبت در این بود که این بیچاره‌ای را که فرار کرده بود، بیاورند و محاکمه کنند؛ و خلاصه از این کشور به آن کشور و از اینجا به آنجا به دنبال او بروند! یک روز ما در خدمت ایشان نشسته بودیم، فرمودند:

می‌دانید دادگاه اسلامی چه دادگاهی است؟ دادگاهی است که اگر ایشان بخواهد بیاید و ادعا کند که بنده هم مطالبی برای گفتن دارم، و باید فلان آقا بیاید و کنار من بنشیند و هر دوی ما باهم محاکمه شویم! باید قبول کند!

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیه شریفه رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۳۶.

آیا یک چنین دادگاهی هست یا نه؟! می فهمید
چه دارم می گویم؟! ما خبر نداریم که آن وقت و
آن موقع چه ها خواهد شد! در این دادگاه روز قیامت،
هر دو را می آورند و کنار هم می نشانند؛ برای خدا
فرقی نمی کند، این بنده اش است و آن هم بنده اش
است؛ معاویه و علی را در روز قیامت می آورند و
کنار هم می نشانند و هر دو را محاکمه می کنند، هر
دو را باهم! تو نسبت به معاویه چه کردی و معاویه
نسبت به تو چه کرد؟ امام حسین را می آورند و یزید
را هم می آورند، درست کنار هم می گذارند و
محاکمه می شوند! پیغمبر را می آورند و ابوسفیان را
می آورند و ابوجهل را می آورند و همه را می آورند!
آن دادگاه روز قیامت دادگاه اسلامی است!

در آن قضیه زره، امیرالمؤمنین می آید و آن
مرد یهودی هم می آید، هر دو نزد قاضی می آیند! تا
می گوید: «یا امیرالمؤمنین چه گفتی؟! یا
امیرالمؤمنین قضیه چیست؟!» می گوید:

الآن هر دوی ما مدعی علیه هستیم، من علیه او ادعا می کنم و او علیه من ادعا
می کند، و هر دو باید باهم و هم طراز باشیم؛ چرا من را بر او ترجیح دادی؟!^۱

^۱ الغارات، ج ۱، ص ۷۴، با قدری اختلاف.

همه ما بنده خدا هستیم؛ این دادگاه اسلامی

می‌شود! ولی در این دوره‌ها نه‌خیر! ان‌شاءالله روز
قیامت، یا ان‌شاءالله امام زمان که آمد، دادگاه اسلامی
می‌شود! چون شاید همان کسی که دارد فرار می‌کند،
در مخیله خودش یک چیزهایی داشته باشد و ما
اصلاً در اینجا به او مجال نمی‌دهیم و می‌گوییم اصلاً
تو نباید حرف بزنی، اصلاً نباید زبانت دربیاید، اصلاً
نباید مطرح بشود! می‌گیریم و مسخره می‌کنیم و
چه کار می‌کنیم!

مجله‌ای درآمدی است به نام مجله دانشگاه

انقلاب، که کتاب رساله نکاحیه آقا را مسخره کرده
است! شما بخوانید؛ تو را به خدا ببینید آخر این چه
حرفی است؟! از اول تا آخر مسخره و طنز و سُخریه،
و هیچ! روز قیامت باید این نویسنده بیاید و جواب
بدهد که چرا داری مسخره می‌کنی! بیا مستدلاً رد
کن! شما اگر یک کلمه مستدل در این دیدید! همه
آن مسخره است! عاقبت همه چیز دانی! این باید روز
قیامت بیاید و جواب بدهد، و در همین دنیا هم حالا
جواب می‌دهد! این می‌شود دادگاه عدل!

برای خدا فرق نمی‌کند؛ خدا به حضرت

موسی می گوید:

چرا به این کرم اهانت کردی که خدایا این کرم را برای چه خلق کردی؟! حالا که تو این حرف را می‌زنی، آن کرم هم می‌گوید: چرا موسی را خلق کردی؟!^۱

چرا کرم این حرف را می‌زند؟ چون کرم

همان خدایی است که تنازل کرده است! اشتباه نکن!

با تو چه فرقی می‌کند؟! تو تنازل کرده‌ای و او هم

تنازل کرده است؟! تو چرا بر او ترجیح داری؟!!

اینجاست که دیگر همه بدن‌ها می‌لرزند و همه انبیاء و

پیغمبران سر عجز فرود می‌آورند و همه دیگر

اعتراف به عجز می‌کنند که خدایا ما هیچ‌کاره هستیم!

﴿إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۲

خودت می‌دانی! آیا من تعیین تکلیف کنم؟!!

من غلط می‌کنم! من بیایم و بگویم خدایا، شاه را در

جهنم ببر! به من چه مربوط است؟! خودت می‌دانی؛

من چه‌کاره هستم؟!!

کلمات نورانی انبیاء و اولیاء الهی به‌عنوان

معجزه اصلی آنها

ببینید اصلاً به این حرف‌ها معجزه می‌گویند!

^۱ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۵.

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۱۱۸. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۲۲:

«اگر آنان را عذاب کنی (حقّ توست، چون) آنها بندگان تو هستند؛ و اگر مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، پس حقّاً تو تنها عزیز و مستقل و حکیم می‌باشی!»

شما چه می‌خواهید؟! ما چه می‌خواهیم؟! معجزه
یعنی آنچه که فهم بدهد! حالا من از آقا تعریف کنم
که آقا کور شفا داد، که این‌طور هم بود؛ من تعریف
کنم که آقا مُشْرِف به موت را زنده کرد، که این‌طور
هم بود؛ من از آقا به شما چه بگویم؟! آقا هر کاری
که کرده بود دیگر الآن رفته است! الآن چه؟! من
بگویم آقا علم غیب دارد، خب این را دیگر همه
دیدید و همه شنیدیم؛ حالا آقا فعلاً رفته است، این
علم غیب داشتن آقا به چه درد من می‌خورد؟! این
حرف‌ها معجزه است و اینها باقی می‌ماند و اینها راه
آدم را باز می‌کند؛ نه علم غیب داشتن ایشان و نه کور
شفا دادن ایشان و نه مرده زنده کردن ایشان! آنها
بت‌پرستی است؛ این حرف‌ها برای ما راه‌گشا است!
اگر کسی بخواهد راجع به آقا مطلب بنویسد باید
راجع به این مسائل ایشان بنویسد، نه راجع به
کرامات ایشان؛ کرامات تمام شد و رفت! وقتی
شخص مُرد، کرامات هم با او مرد و تمام شد! پیغمبر
شَقُّ الْقَمَر کرد ولی مُرد، و شَقُّ الْقَمَر هم با او رفت؛
شجر با حضرت سخن گفت ولی وقتی پیغمبر رفت،
آن معجزه هم رفت. آن که الآن باقی مانده است،

قرآن است؛ این آیاتی که امشب می خواندیم معجزه است! راه را به انسان نشان می دهد که انسان با ولیّ چه طور صحبت کند و حرف بزند.

وقتی که آقا می فرمودند: «من آقای انصاری را مثل پیغمبر می دانستم!» یعنی با ایشان این طوری بودم! یک مرتبه هم من ندیدم که آقا جلوی آقای حدّاد چهارزانو نشسته باشد، یک بار هم من ندیدم! دائماً دوزانو و دستش روی زانو بود! امّا ما نه، ما همین طور چهارزانو و بی خیال می نشینیم! جهت قضیه این بود که ایشان اصلاً خودش را در مقابل استادش صفر می دید!

برابری احترام و ادب نسبت به امام زمان

علیه السّلام و ولیّ الهی مندکّ در مقام

ولایت

ما یک دفعه زیر کرسی نشسته بودیم و عامیانه سخن می گفتیم و خیالمان هم نبود. به آقا گفتم: «آقا به جان شما، اگر امام زمان بیاید و اینجا بنشیند، من همین طوری با او حرف می زنم که دارم با شما حرف

^۱ روح مجرد، ص ۶۸۲ و ۶۸۳.

می‌زنم!» همین‌طوری گفتم، به جان شما! آقا می‌خندیدند! لابد این دیوانه است! گفتم: «همین‌طوری چهارزانو می‌نشینم و با او قهقهه می‌زنم و می‌خندم! به جان شما اگر سر سوزنی این‌طوری و آن‌طوری کنم؛ هیچ! همین‌طوری عامی هستیم!» چون اگر بخوایم جلوی امام زمان احترام بگذارم بیش از آن مقداری که به آقا احترام می‌گذارم، من معتقدم که مشرک هستم! امام زمان به گوشت و پوست نیست، امام زمان به مغز و نخاع و عصب نیست؛ امام زمان به حائزیت ولایت کلیه و مطلقه است! و وقتی که ولیّ مندرک در ولایت او بشود، دیگر احترام بالا و پایین یعنی چه؟! مگر احترام مقول به تشکیک است؟! مگر نسبت به ولیّ فرق می‌کند؟! بله، این مسئله نسبت به مسائل خارجی و این حرف‌ها هست؛ اما نسبت به این مسائل، این حرف‌ها راه ندارد!

از قضیه دور افتادیم؛ تمام اینها به خاطر این است که ما این صفات را به خودمان نسبت می‌دهیم!

بخل و استنکاف انسان به سبب جهل به

قدرت مطلقه پروردگار

مطلب دیگر این است که خیال می‌کنیم اینها تمام می‌شود! چرا خدا زود اجابت می‌کند؟ چون گنج او لایتناهی است! می‌گوییم: خدایا به ما پول بده! می‌گویند: باشد! مَهْرَه را عوض می‌کند و این طرف می‌آورد، چون قدرت او قدرت مطلقه است، و پول را از یک جیب برمی‌دارد و در جیب ما می‌ریزد! اما ما می‌ترسیم تمام شود، و چون می‌ترسیم تمام شود، آن را سفت نگه می‌داریم! اگر ما آن جهت مطلقه او را بدانیم، پس می‌گوییم این را هم دیگر وصل کن به همان دریا!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ